

معنای پیروزی چپ در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه

برش و پاسخی با نشریه خاک (*)

نشریه خاک: در فرانسه نماینده حزب سوسیالیست در ائتلافی با جبهه متحد چپ و گروه‌های دیگری توانسته کرسی ریاست جمهوری را تصاحب کند فارغ از تحلیل‌های خبری، قدرت‌گیری چپ در فرانسه به چه معنایی دارد؟ اساساً این چپ قادر به تغییر وضع موجود خواهد بود؟ اگر آری کدام تغییر وضع موجود؟

شیدان وثیق: در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه ائتلافی بین حزب سوسیالیست، جبهه‌ی چپ و گروه‌های دیگر چپ به وجود نیامد و نمی‌توانست به‌وجود آید. گروه‌های چپ و حتا سبزها (اکولوژیست‌ها) که توافق نامه‌ای با حزب سوسیالیست امضا کردند، جدا گانه با نامزدهای خود در کارزار انتخاباتی شرکت می‌کنند. تنها جبهه چپ است که از ائتلاف سه سازمان حزب کمونیست، حزب چپ و یک گروه کوچک چپ دیگر تشکیل می‌شود. نامزد این جبهه، ژان‌لوک میلانشون، در دور اول کمی بیش از ۱۱٪ رأی می‌آورد که نسبت به آرای پیشین حزب کمونیست فرانسه در انتخابات (بین ۵ تا ۷٪)، پیشرفت قابل توجهی است. به واقع در طول تاریخ معاصر فرانسه تنها دو بار جبهه‌ای ائتلافی از احزاب سوسیالیست، کمونیست و رادیکال در این کشور به وجود می‌آید. یک بار در سال ۱۹۳۶ به هنگام شکل‌گیری جبهه‌ی خلقی و بار دوم در سال ۱۹۸۱ با پیروزی فرانسوا میتران از حزب سوسیالیست در انتخابات ریاست جمهوری.

در انتخابات اخیر، مردم چپ فرانسه و آنان که مخالف تمديد ریاست جمهوری سارکوزی بودند، در اکثریت ۵۱،۶٪ به کاندیدای حزب سوسیالیست، فرانسوا هولاند، رای می‌دهند. چنین آرای‌البنه به معنای تشکیل جبهه‌ی واحد حکومتی چپ، همچنان که در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۸۱ به وجود آمد، نیست. چون مذاکراتی بدین خاطر صورت نگرفت. چون اختلاف‌ها بین برنامه‌های حزب سوسیالیست، جبهه چپ و اکولوژیست‌ها بسیارند. سرانجام چون کاندیدای حزب سوسیالیست همواره از ابتدای کارزار بر اساس برنامه‌ی پیشنهادی خود و سازمانش مبارزه‌ی انتخاباتی خود را تا به آخر و تا پیروزی بر رقیب راست به پیش می‌برد.

سیستم انتخاباتی دو دوره‌ای در فرانسه (دو نامزدی که بیش از دیگران در دور اول رای می‌آورند به دور دوم راه می‌یابند) به گونه‌ای است که بدون ایجاد ائتلافی یا جبهه‌ای، این امکان وجود دارد که کاندیدایی با کسب رای کسانی که در دور اول به نامزد دیگری رای داده‌اند، بتواند اکثریت آرا را به دست آورد. به عنوان نمونه در انتخابات اخیر، اکثریت بزرگی از مردمی که به جبهه چپ و سبزها رای داده بودند، در دور دوم، بی آن که با برنامه معتدل سوسیالیست‌ها توافق داشته باشند، اما بنا بر همبستگی تاریخی و دیرینه چپ‌ها در انتخابات در فرانسه و اینک در مخالفت با سارکوزی، به کاندیدای حزب چپی که بالا ترین رای را می‌آورد (یعنی فرانسوا هولاند) رای می‌دهند و او را به پیروزی می‌رسانند. حتا بخشی از نیروهای میانه‌رو و راست جمهوری‌خواه در مخالفت با جریان افراطی راست، پوپولیستی و خارجی ستیز لوپن (با ۱۸٪ رأی در دور اول یعنی ۶ میلیون نفر که بسیار زیاد است) و در مخالفت با دنباله‌روی سارکوزی از این جریان، به هولاند رای می‌دهند.

همه‌ی آرای ۵۱٪ به نفع هولاند، البته به معنای حمایت از برنامه‌ی حزب سوسیالیست و نامزدش نیست. در عین حال نیز بدین معنا نیست که چپ در جامعه‌ی فرانسه تبدیل به اکثریتی اجتماعی و فرهنگی شده است. مجموعه‌ی آرای چپ در فرانسه، از سوسیالیست تا چپ رادیکال، همچنان رقمی نزدیک به ۴۴٪، گاه کمی بیشتر و گاه کمتر است.

برنامه‌ی فرانسوا هولاند و حزب سوسیالیست فرانسه برای خروج از وضعیت اسفباری که ۵ سال حکومت ساکوزی به جای گذاشته است، برنامه‌ای سوسیال دموکراتیک در حفظ نظام بازار و سرمایه و بنیادهای اساسی آن اما در شکلی معقول تر و کمتر خشن، ضد‌مرمی و افسار گسیخته است. تغییر سیستم در دستور کار هیچ یک از جریان‌های چپ (حتا تا حدودی جبهه چپ) به جز شاید یکی دو گروه سابقاً تروتسکیستی که نزدیک به ۲٪ و گاه تا ۴٪ در انتخابات رای می‌آورند، نیست. در این باره نه خود سوسیالیست‌ها و هولاند ادعای بیشتری می‌کنند و نه جریان‌های چپ رادیکال فرانسه و جهان باید دچار توهم و تخیل شوند.

مهمترین تفاوت اساسی دوره‌ی سیاسی جدیدی که با حکومت چپ در فرانسه آغاز می‌شود با حکومت سابق راست، به باور من، در این خواهد بود که ننگی به نام «سیستم سارکوزی» برداشته می‌شود. ننگی به نام مداخلات طلبی با «ارزش‌های» ارتجاعی، پوپولیستی و ضد خارجی لوپنیسم. ننگی برای جمهوری، دموکراسی در فرانسه که مجلس و نهادهای دموکراتیک را به نفع رئیس جمهور و یکه تازی‌های بی حد و حصر او کنار می‌زد. ننگی که کمترین ارزشی برای مذاکره با سندیکاها، جامعه‌ی مدنی و انجمن‌های اجتماعی قائل نبود. ننگی که در همه‌ی امور سیاسی، قضایی، رسانه‌ای و... بی‌شرمانه و آمرانه دخالت می‌کرد. ننگی که توی سر بیکاران با تنبل خواندن آن‌ها می‌زد. ننگی که با انگشت نما کردن مردمان مقیم فرانسه از ملیت‌های دیگر، هم صدا با لوپن و لوپنیسم می‌شد.

اما این که دولت جدید تا چه حد می‌تواند فرانسه را از بحران کنونی‌اش، از بحران سرمایه‌داری که در حقیقت معضل و بغرنجی اروپایی و جهانی است، برهاند؟ تا چه حد می‌تواند مشکل بی‌کاری و بی‌ثباتی شغلی ۵ میلیونی در فرانسه را کاهش دهد؟ تا چه حد می‌تواند مشکل کم‌درآمدی و دستمزدهای پایین میلیون‌ها نفر را حل کند؟ تا چه حد می‌تواند به مشکل رکود اقتصادی و عدم رشد پایان دهد؟ بی‌عدالتی‌های بیشمار دیگر را حل کند؟... همه‌ی این‌ها تنها در صورتی می‌تواند پاسخ‌هایی بیابند که شرایط و عوامل مختلفی دست به دست هم دهند.

یکم اینکه جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین ضد سیستمی در فرانسه شکل گیرند. تداوم، رشد و گسترش پیدا کنند. در عین حال نیز قادر به ارائه راه‌حل‌هایی آلترناتیوی و جایگزینی شوند که این خود البته کار ساده‌ای نیست بلکه یکی از بغرنج‌های دوران کنونی ما می‌باشد. دوم این که چون بحران اروپایی و جهانی است، در دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز همین گونه جنبش‌های اجتماعی در جهت نفی سیستم اقتصادی حاکم بر جهان کنونی شکل گیرند، گسترش یابند و در هم‌بستگی، هم‌سوپی و هم‌کاری با هم قرار گیرند. تغییرات بنیادین سیستمی بیش از پیش از توانایی‌های کشورهای ملی خارج و در چهارچوبی منطقه‌ای و جهانی قابل تصور می‌شوند.

در پی انتخابات اخیر فرانسه و پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی آن، تنها پرسشی که امروز می‌توان کرد چنین است: آیا این انتخابات می‌تواند دینامیسمی در دیگر کشورها بویژه در اتحادیه اروپا، حتا در بعدی محدود، به وجود آورد؟

آن چه که مسلم است این است که هر چه بیشتر جنبش‌های سیاسی- اجتماعی در جهت تغییر ساختاری مناسبات سرمایه‌داری رشد و گسترش پیدا کنند، هم در مقیاسی اروپایی و هم در گستره‌ای جهانی، زمینه‌ها و شرایط تغییرات سیستمی بیشتر فراهم خواهند شد.

چپ ایران در راه تبدیل شدن به نیرویی اجتماعی چه موانعی پیش روی دارد؟

پرسش و پاسخی با نشریه خاک(*) (بخش سوم)

شیدان وثیق معتقد است: آن فاعل جمعی، انقلابی و دگرگون‌ساز که می‌بایست برانگیزنده‌ی فرایند دگرسانی اجتماعی شود، تنها به صورت لحظه‌ای و ناپایدار - و نه مستمر و پایدار - با برآمدن رخداد‌های بزرگ اجتماعی، شکل می‌گیرد. از یک سو، سیستم موجود قشرهای وسیع اجتماعی در سطح ملی و جهانی را وارد میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی می‌کند اما از سوی دیگر فاعل جمعی سیستم‌برانداز سر بر نمی‌آورد. بر نیروهای فعال اجتماعی است که علل مختلف و از جمله جامعه‌شناسانه و اجتماعی چنین کسری یا فقدان را در هر جا به طور مشخص بررسی و ریشه‌یابی کنند.

می‌دانیم که انقلاب همواره در طول تاریخ کار یک اقلیت بوده است، یک اقلیت آگاه و انقلابی. در جهان طی سه دهه گذشته شاهد حوادثی همچون فروپاشی اولین تجربه بزرگ دگرخواهانه در شوروی، جهانی شدن اقتصاد به شکلی گسترده و شتابان، به صدا در آمدن ناقوس پایان تاریخ و برآمدن نظم نوین جهانی بوده ایم.

آیا فکر نمی‌کنید این حوادث موجب: یک- از بین رفتن خواست تغییر بنیادی و استیصال توده‌های وسیع مردمی که همواره به دنبال دگر سازی بودند و دو- بی‌برنامگی انقلابیون و عدم دارا بودن آلترناتیو و استراتژی برای تغییر با رها کردن سنت‌های مبارزاتی گذشته شده است؟ و آیا فکر نمی‌کنید ما با فقدان اندیشه و نیروی انقلابی در قدم اول روبرو هستیم؟

اگر به صورت مشخص تر بخواهیم ایران را مورد بررسی قرار دهیم ، با توجه به بغرنج‌ها و مشکلاتی که پیش روی چپ بطور عمومی در جهان وجود دارد (شکست افقها و طرحهای پیشین، عدم وجود استراتژی و آلترناتیو عینی و مساله تشکل یابی و فقدان شکل‌های نوین سازماندهی عمل جمعی)، در شرایط مشخص ایران این موانع چگونه ترجمه میشوند؟ و علاوه بر آن با درنظر داشتن وجود استبداد شدید داخلی و عدم وجود يك سنت قدرتمند کارگری و احزاب چپ و حتی حداقل فضا برای فعالیت چپ و نیز وجود سنت‌های غیراجتماعی و فرقه‌ای، چپ ایران (انقلابی و غیرانقلابی) در راه تبدیل شدن به نیرویی اجتماعی و با جایگاه تثبیت شده در جامعه چه موانعی پیش روی دارد و چگونه خواهد توانست خود را از آنها برهاند و یا راه درست رهایش از این بغرنج‌ها چیست؟

شیدان وثیق:

رخداد‌های بزرگ اجتماعی برای تغییرات بزرگ اجتماعی همواره به گونه‌ای امر توده‌ی بزرگی از مردم بوده است. چنین توده‌ای، با این که از نظر کمی اقلیتی را تشکیل می‌دهد، اما اراده و خواست او، در شرایطی، مکانی و لحظه‌ای از تاریخ و زمان که رخداد اجتماعی فرا می‌رسد، چه بسا غافل‌گیرانه و نابهنگام، به اراده و خواست اکثریت عظیم تبدیل می‌شود و انقلاب را به همراه می‌آورد. ویژگی انقلاب‌های اجتماعی و یک تمایز آنها با کودتا‌ها و عملیات گروه‌های پیش‌تاز در همین جا است.

اما فروکش خواست تغییر بنیادین و در همین راستا افول چپ خواهان چنین تغییراتی، چپی که من چپ دیگر یا رهایی‌خواه می‌نامم، در جوامع مختلف امروزی محصول عوامل مختلفی است که شما به پاره‌ای از آنها در طرح پرسش‌های‌تان به خوبی اشاره می‌کنید. از جمله محصول شکست فاجعه بار سوسیالیسم واقعاً موجود در سده‌ی بیستم در ایجاد آن جامعه‌ای است که نوید می‌داد. با این حال، مشکل اصلی را باید در جایی دیگر نشان داد. در آن جا

که امروزه خود تعریف و معنای «چپ»، «سوسیالیسم»، «سیاست» و «تغییر بنیادین» و... دست‌خوش تغییر و بحران شده‌اند. به گونه‌ای که دوباره باید و چه بسا از سر، آن‌ها را بازبینی، بازتعریف و بازسازی کرد.

پرسشی که امروزه، بیش از هر زمان دیگر، خود را با شدت و بغرنجی روز افزون مطرح می‌سازد، پرسشی که در حقیقت از آغاز پیدایش افکار نوین سوسیالیستی و کمونیستی با نام و نشان مارکس و مارکسیسم سرشته شده است، پرسش کدام چپ، کدام سیاست، کدام تغییر بنیادین، کدام فاعل جمعی انقلابی و کدام شکل از خودسازماندهی است. در بخش‌های پیشین این پرسش و پاسخ به جنبه‌هایی از این مسائل پرداخته‌ام. در این جا به نکات دیگری می‌پردازم که در عین حال پاسخی می‌تواند به پرسش‌های جدید شما باشد.

می‌دانیم که جنبش جهانی چپ برآمده از مارکسیسمی که هیچ‌گاه یگانه نبوده است سه سیکانس تاریخی را پشت سر گذاشته است. امروزه هر سه‌ی آن‌ها را باید پایان یافته تلقی کنیم. **سیکانس نخستین** را که مارکسی می‌نامیم از *مانیفست حزب کمونیست* در سال ۱۸۴۸ آغاز و با کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ خاتمه پیدا می‌کند. در این جا، شیوه‌ی «طبقه علیه طبقه» بر اندیشه و عمل چپ مارکسیستی حاکم است. سیاست‌رهای خواهی از فرایند مبارزه‌ی دو طبقه‌ی مطلق و *آنتاگونیست*، پرولتاریا و بورژوازی، از تصرف قدرت سیاسی و دولت توسط طبقه‌ی کارگر صنعتی آگاه و متشکل می‌گذرد. طبقه‌ای که به حکم موقعیت ویژه‌اش در نظام سرمایه‌داری، رسالت نجات بشریت را تا برقراری *دیکتاتوری پرولتاریا* و سرانجام امحای طبقات و دولت بر عهده دارد. در **سیکانس دوم** که *سوسیال-دموکراتیک* می‌شناسیم، چپ مارکسیستی به سوی ایده‌ی عدم امکان و حتا ضرورت برچیدن نظام سرمایه‌داری روی می‌آورد. در این جا، جمع مالکیت، سرمایه، کار مزدوری، بازار و دولت، به منزله تنها نظم عقلانی، عملی و ممکن بشری به رسمیت شناخته می‌شود. سرانجام **سیکانس سوم** را که *لنینی-استالینی* یا به طور عام‌تر *سویتیک* می‌خوانیم، از انقلاب اکتبر یا تصرف قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک در روسیه در سال ۱۹۱۷ آغاز و با فروپاشی *سوسیالیسم واقعاً* موجود در سال ۱۹۹۰ به پایان می‌رسد. در این جا، مارکسیسمی که خواهان محو دولت بود به ایدئولوژی و سیاست حفظ و اقتدار مطلق دولتی بوروکراتیک و پلیسی تبدیل می‌شود. شیوه‌ی حزبی-دولتی به جای شیوه‌ی جنبشی می‌نشیند. حزب-دولت به جای طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان و به نام آن‌ها رسالت مسیحایی قیمومیت بر انسان‌ها و هدایت جابراهی امور جامعه در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را به دست می‌گیرد.

چپ مارکسیستی ایران در متن این سیکانس سوم شکل می‌گیرد. مارکسیست‌های ایرانی از ابتدای تولد تحت تأثیر شیوه‌ی تفکر و عمل بلشویک‌ها که در اوایل سده‌ی بیستم در نوار مرزی شمال ایران فعالیت داشتند قرار می‌گیرند. آن‌ها نیز - از فرقه‌ی کمونیست ایران و حزب توده تا سازمان‌های چریکی، مارکسیستی-لنینیستی و غیره در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ - همگی، به جز شاید گروه خلیل ملکی و برخی محافل مستقل روشنفکری، در منظومه‌ی ایدئولوژیکی، نظری و سیاسی مارکسیسم سویتیک به وجود آمده و رشد می‌کنند.

بدین سان، چپ دیگر، چه در ایران و چه در جاهای دیگر، ناگزیر تنها می‌تواند در گسست از دو چپ قدرت‌طلب توتالیتیر و اطلاع‌طلب نظم موجود سرمایه‌داری به وجود آید. در هر جا و مکان، در سطح ملی و جهانی، دست به ابداع و تاسیس ایده‌ها، نظریه‌ها، راه‌کارها و اشکال نوین زند. چه سرآغاز چپ‌رهای خواه در گذشته‌ی او نیست بلکه پیشاپیش او باید سربلند کند. برای ایجاد چنین چپی البته می‌توان و باید شرط‌بندی و مبارزه کرد، اما برآمدن آن در وضعیت امروز جهانی بسی دشوار و بغرنج است.

این چپ، در فرایند مبارزات و تلاش‌هایش، در درجه اول باید به سه پرسش زیر پاسخ گوید. موانع پیش‌روی او برای تبدیل شدن به نیروی تعیین کننده‌ی اجتماعی در دشواری پاسخ‌گویی به این پرسش‌هاست.

- یکی، مساله‌ی **تغییر وضع موجود** است. تغییر اوضاع اجتماعی و وضعیت مردم امروزه در گرو حل دو مناسبات سخت پیچیده و سر در گم قرار گرفته است. از یک سو، مناسبات سرمایه‌داری که غالب هستند و عمل می‌کنند خصلت عمومی و جهانی پیدا کرده‌اند و بیش از پیش راه به‌روزی و برابری در جوامع را محدود و مسدود می‌کنند و از سوی دیگر

با جهانی شدن و به هم پیوسته شدن امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشورهای مختلف، راه‌حل‌های ملی و محلی به میزانی بی‌سابقه و تعیین کننده، بدون همراهی منطقه‌ای و بین‌المللی، نا ممکن می‌شوند.

تغییر نظم موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان و از جمله در جامعه‌ی ایران وابسته به خروج یا گسست از مناسبات سرمایه‌داری در اشکال و درجات مشخص، مختلف و ویژه شده است. این در حالی است که راه‌حل‌های تاکنونی به اصطلاح ضد (یا غیر) سرمایه‌داری از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت (راه حل سوسیالیسم دولتی) و یا اصلاحات رفرمیستی توسط «دولت رفاه» در چهارچوب حفظ مناسبات بازار و سرمایه (راه حل سوسیال‌دموکراتیک)، در هر جا که طی یکصد سال گذشته تجربه شده‌اند، هر دو نشان داده‌اند که نه عدالت اجتماعی، نه برابری و نه بهزیستی برای مردم (حداقل برای بخش عظیمی از مردم) می‌آورند. امروزه *پرولتاریک* صاحب جمعی و دموکراتیک نیروهای مولده و کنترل جمعی آن‌ها در اشکالی که **نه دولتی باشد و نه خصوصی** همواره چون بفرنجی پیچیده بدون پاسخ باقی مانده است.

در چنین شرایطی و به طور نمونه در جامعه‌ی ایران، می‌دانیم که سه اصل جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین که ما لائیسیته می‌نامیم، اگر چه، بدون تردید، بنیادهایی اساسی آترناتیوی در برابر نظام استبداد دینی کنونی می‌باشند و از این نگاه پیش‌شرط‌های هر گونه تحول و دگرگونی در کشور ما را تشکیل می‌دهند، اما این‌ها همه به تنهایی راه‌حل و پاسخی به چگونگی برون رفت از مناسبات اقتصادی حاکم در ایران که آمیزشی از سرمایه‌داری و اقتصاد رانتی متکی بر دولتی مستبد و فعال‌مایشاست، به دست نمی‌دهند. برای دگرگون ساختن چنین مناسباتی، ما نیاز به ایده‌ها و راه‌کارهایی نوین و بدیع داریم که از هم‌اکنون و نه در آینده‌ای نامعلوم باید در دستور کار نظری و تجربی و مبارزات سیاسی- اجتماعی خود قرار گیرند.

- پرسش دوم در باره‌ی چند و چون نیرویی است که حامل چنین تغییراتی می‌تواند شود. در چپ سنتی، نقش فاعل اجتماعی را پرولتاریا و «حزب طبقه کارگر» ایفا می‌کردند. اما طبقه‌ی کارگر جمعی، صنعتی و مولد یا پرولتاریایی که در مرکز بینش فرجام‌گرایانه و مسیحایی قرار داشت و مارکس از آن چون «جنبش اکثریتی عظیم به نفع اکثریتی عظیم» (مانیفست) نام می‌برد، طبقه‌ای که تا نیمی سده‌ی بیستم بر رسته و نیرویش افزوده می‌شد، امروز نه تنها رو به تقلیل می‌رود بلکه از انسجام، اتحاد، خودآگاهی و خود-سازماندهی طبقاتی‌اش کاسته می‌شود. چنین وضعیتی، بیش از آن که اتفاقی یا گذرا باشد، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی است. به این معنا که تضاد میان کار و سرمایه، یعنی موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید، اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری و سیادت سابق خود از اوایل سده‌ی نوزده تا نیمی سده‌ی بیست را از دست داده است. امروزه، نه تنها در مراکز بزرگ سرمایه‌داری جهانی بلکه در همه جا، تضاد میان کار و سرمایه در گستره‌ی تولید دیگر تنها عامل کسب خودآگاهی ضدسرمایه‌داری و تنها محرک تغییر و تحولات و ایجاد جنبش‌های ضدسستی نمی‌شود، اگر چه این عامل اهمیت خود را همواره به مثابه‌ی بخش قابل توجهی از این جنبش‌ها حفظ می‌کند.

پیش از این در بخش‌های قبلی این پرسش و پاسخ گفتیم که این سلطه‌ی همه جانبه‌ی سرمایه امروزه بر «کلیت جامعه» در همه‌ی ابعاد زندگی فردی، خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... حاکم شده است. این سلطه نه تنها بر طبقه‌ی کارگر و در مکان تولید بلکه بر توده‌ی بسیارگونه و در مکان‌های گوناگون اجتماعی اعمال می‌شود. با این همه اما فاعل جمعی تغییر دهنده‌ی سیستم هم چنان شکل نمی‌گیرد و پرسش کدام فشرهای اجتماعی تغییر دهنده و کدام شکل‌گیری نیروها هم چنان بی پاسخ مانده است.

- سرانجام به پرسش سوم در باره‌ی نوع سازماندهی جمعی می‌رسیم. در این جا دو بینش و شیوه‌ی اقتدارگرایانه را همواره تجربه کرده و می‌کنیم. از یکسو، در سیستم‌های مدرن و دموکراتیک کنونی، تحزب به طور عمده به وسیله‌ی گروه‌هایی از نخبگان بورژوازی، متخصصان، کارشناسان و سازندگان «افکار عمومی» چون رسانه‌های عمومی عمل می‌کند. از سوی دیگر، در سیستم و بینش چپ کلاسیک نیز، به همان سان، تنها «افرادی خاص» محدود و معین که

خود را صاحب «علم سوسیالیسم» می دانند، رسالت رهبری جماعت از طریق فرمانروایی «حزب- دولت» را بر عهده می گیرند. این دو بینش در حقیقت از یک سنخ می باشند. هر دو از یک خاستگاه واحد مذهبی یعنی از اعتقاد به نقش مهدوی یا مسیحایی نیرویی جدا از جامعه، بر فراز آن و حاکم بر آن بر می خیزند.

اما در برابر این دو سیستم نظری و فلسفی، ما بینش دیگری را ما قرار می دهیم که از یکسو بر قابلیت ها و توانایی های فاعل جمعی در جنبش ها و مبارزات اجتماعی و از سوی دیگر بر فاصله گرفتن از قدرت و دولت و تحزب سنتی تأکید می ورزد. نزد این بینش، قابلیت ها و توانایی ها از آن جا ناشی می شوند که جنبش های اجتماعی می توانند نمونه های عالی فضای آزاد، دموکراتیک و پرچالش تبادل و تقابل نظری باشند که در فرایند آنها مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مرادوی فکری و برنامه ای آمیزش می یابند و خود شهروندان در این فرایند، نقش فاعلان، مبتکران و بازیکنان اصلی و مستقیم را ایفا می کنند. در یک کلام، مداخله گری مستقیم و بدون واسطه، بدون واگذاری، بدون نمایندگی کردن از دیگران و بدون نماینده کردن دیگران به جای خود.

از این رو باید در پی اشکال خود سازماندهی دیگری باشیم. اشکالی که هر گونه انحصارطلبی، قدرت طلبی و سیادت طلبی را رد و مشارکت مستقیم و بدون واسطه همه داوطلبان و مداخله گران را به صورتی برابانه و دموکراتیک تشویق کنند. فعالیت عملی و نظری چپ دیگر در جهت چنین سازماندهی نوین تنها می تواند در گسست از تحزب کلاسیک و اشکال سنتی سازماندهی انجام پذیرد. آن گونه سازماندهی مشارکتی و جمعی ای که نگاه به تصرف قدرت، تبدیل شدن به حزب- دولت و حاکمیت بر جامعه را نداشته باشد.

در پایان این پرسش و پاسخ و با سپاس از نشریه خاک در متحقق ساختن آن، از بحث خود چه نتیجه ای می توانم بگیرم؟ این که امروزه، در برابر شکل گیری چپ دیگر یا رهایی خواه، چه در ایران و چه در سایر کشورهای جهان، بغرنج های حل نشده ای موانع راه می باشند. آنها را در خطوط اساسی و در سه پرسش اصلی مورد توجه قرار دادیم: کدام تغییر وضع موجود؟ کدام فاعل جمعی انقلابی؟ و کدام اشکال دگر از خود- سازماندهی؟ برآمدن چپ رهایی خواه وابسته به چگونگی پاسخ دادن او به این پرسش ها در گسست از چپ توتالیتر و چپ اداره کننده نظم موجود سرمایه داری است. اما شکل گیری چنین چپی امروز در شرایط فعلی، نیاز به زمان دارد. نیاز به تلاش های فراوان نظری و عملی دارد. مهم تر از هر چیز نیاز به شکوفا شدن جنبش های سیاسی- اجتماعی در نفی نظم موجود و برآمدن رخدادهای نامترقبه و نابهنگام دارد.

چپ رهایی خواه، امروزه در همه جا، تنها می تواند دست به کار تدارکات نظری و عملی زند. مقدمات، زمینه ها و شرایط فرارویی سیاستی دیگر و چپی دیگر را در فرایند جنبش های اجتماعی و رخدادهایی که ناممکن را ممکن می سازند، آماده و فراهم کند.

پاریس

(*) آدرس سایت نشریه خاک : <http://khakpress.com>